



میراث جهانی یونسکو و یادمان‌های زیر ستم آمریکا و اسرائیل

حق طلبی با یادمان صلح

مروری بر برخی سایت‌های میراث جهانی که به‌واسطه حملات و اقدامات آمریکا و اسرائیل طی چند دهه اخیر زیر ستم بوده‌اند، در شرایطی که ایران عزیز در مصاف نابرابر با این دو رژیم متخاصم قرار گرفته، حائز اهمیت است.

سازمان‌های حقوق بشری باید بازتعریف شوند

قلب‌های کوچک در محاصره جنگ



فاطمه علی‌اصغر |

اسر دبیر |

حمله آمریکا به دیپلماسی

وزیر امور خارجه ایران: واشنگتن مذاکره را به آتش کشید، پاسخ ما روی میز است



نگاه کودکان از قاب پنجره به جنگ



طاہره جورکنش |

فعال اجتماعی و شہری |

در شب‌هایی که آسمان ایران با صدای انفجار و پدافند لرزید، خانه‌ها تنها پناهگاه بزرگترها نبودند بلکه قلب‌های کوچک کودکان نیز در میان ترس‌های پنهان و این شب‌های پرتنش در این خانه‌ها به لرزه افتاده بود. کودک سه‌ساله‌ای پشت پای مادرش پناه می‌جست و کودک نه‌ساله‌ای با دیدن دود و انفجار می‌گفت: «کاش برج میلاد رو نزنن... من می‌خوام از نزدیک ببینمش.» برای بسیاری از کودکان، جنگ تا پیش‌ازاین مفهومی انتزاعی بود، اما حالا با چشم و گوششان آن را لمس می‌کنند. در این روزهای سخت، شنیدن صدای کودکان و فهمیدن ترس‌ها و سوالاتشان، مهمترین گام در ساختن دنیایی امن‌تر است؛ حتی اگر پاسخ‌های دقیقی نداشته باشیم. این گزارش تلاشی‌ست برای درک و ثبت واکنش‌های کودکان در برابر صدمات انفجار، مفهوم جنگ، احساس امنیت و اضطراب‌های ناشی از جنگ.

صداهای جنگ ساکت بود و با ترس اطرافش را نگاه کند. دیگر ذوق نداشت. برای آرام‌کردنش، مادر به بازی و فیلم پناه آورد، اما خودش هم آرام نبود: «بچه‌گی من با جنگ گذشت. این صداها فقط صدا نیستند... با هر انفجار، خاطره‌هایم برمی‌گردد. حتی وقتی آب منطقه قطع شد، نامدار دقیق نمی‌دانست چه می‌گذرد، ولی می‌فهمید چیزی تغییر کرده است.»

«هیرمان»، هفت‌ساله و «لنا»، چهارساله - میدان المپیک، هیرمان و لنا، کودکان دیگری از میدان المپیک تهران، شب حمله با ترس به مادرشان هانیه گفتمند: «مامان، جنگ شده؟ من می‌ترسم خونمون رو بززن... ما چطور بخوابیم؟ این همه صدا هست...» مادرشان می‌گوید هیرمان بعد از چند دقیقه پرسید: «مامان، داریم از خونمون می‌رم... پس سببش چی می‌شه؟» او با دلشوره گفت: «خانمان این است عزیزم، نگران نباش...» اما هیرمان بغض کرد و پرسید: «ما برنمی‌گردیم خونه؟ من همه اسباب‌بازی‌هامو می‌خوام...»

می‌گوید لنا، دختر چهارساله‌اش، وقتی صدای انفجار شنید، پرسید: «مامان، این صدا چه؟» گفت: «عدوبرق است عزیزم...» اما وقتی دوباره صدا آمد، لنا با اضطراب رفت سمت پدرش و گفت: «بابا! دوباره صدا اومد... جنگ دعواهاشون شروع شد؟» مادرشان تعریف می‌کند: «برای اینکه ترسند و بتوانیم کمی آرامشان کنیم، همه در سرویس بهداشتی جمع شدیم و آنجا پرایشان کارتون با صدای بلند گذاشتیم و بازی کردیم. همان شب از تهران خارج شدیم.» در مسیر لنا با صدایی کودکانه پرسید: «بابا... یعنی ایران تموم شد؟» «حلمنا»، ۱۰ساله و «هیوا»، پنج‌ساله - پردیس: «حلمنا و هیوا دختران «هرا» هستند که در پردیس تهران زندگی می‌کنند، شب‌های اول حمله را مادرشان این‌طور روایت می‌کند: «صدای انفجار ناگهانی بود. حلما که تا آن روز فقط در کتاب‌ها درباره جنگ خوانده بود، با

کثون خاورمیانه در برابر آزمون بزرگ جهانیان قرار گرفته است. روزهای آینده گواهی خواهند داد بر ننگ و نام‌ها. اینجا در ایران اما مردمی زندگی می‌کنند که نگران کودکان هستند؛ کودکانی که باید در صلح زندگی کنند. بسیاری از حقوق کودک و انجمن‌ها در تلاش‌اند تا جای امنی برای کودکان شیرخوارها پیدا کنند. اگرچه راه‌های ارتباطی بسته است، اما بیش از ۵۰ کودک از شیرخوارگاه آمنه در ونگ به جای امنی منتقل شدند. یک لحظه تجسم کنید وقتی منطقه ۳ تهران نامن خوانده شد، چه فشار روحی و روانی‌ای به متولیان این شیرخوارگاه که در همین منطقه قرار دارد، وارد شده است. در این شیرخوارگاه بیش از ۵۴ نوزاد زندگی می‌کنند که قلب‌های کوچکشان تاب کشیدن رنجی بیش از بی‌پدرمادری ندارد. «حسن موسوی چلک»، معاون بهزیستی، اما به ما می‌گوید: نگران نباشید، ما این بچه‌ها را خانواده خود می‌دانیم و لحظه‌ای تنهاییشان نمی‌گذاریم. براساس گفته‌های او، اکنون جای بچه‌ها امن است. بسیاری از شیرخوارگاه‌های خصوصی هم بچه‌های کوچک را به جاهای امن رسانده‌اند. تاریخ از یاد نمی‌برد ایران «علی‌اکبر صنعتی»‌ها دارد که میانه جنگ جهانی دوم برای کودکان کرمان پدرو کرد و پناهگاه ساخت. کودکانی که سال‌ها بعد هنر و علمشان پرواوزه شد. کودکان کار و بدسرپرست اما همچنان نیازهای اساسی به کمک و امداد دارند. اگر قرار نیست جامعه جهانی یک لحظه آن چشم‌های معصوم را به یاد بیاورد، اینجا هنوز هستند زنان و مردانی که یک لحظه آرام ندارند و برای کمک به هم‌نوع خود دریغ نمی‌کنند. اگر جهانیان از یاد بردند، اما این صدای ماست که بلند است؛ ایرانیان مردمی دیرپا و مهربان هستند. آنها که در بحبوحه جنگ جهانی دوم به لهستانی‌های جنگ‌زده پناه دادند. نشان به آن نشان که اگر صلحی در جهان باشد، از سرزمینی تسری پیدا می‌کند که اقوامش سالیان دراز و در کنار هم همزیستی کرده‌اند.

معاهدات بین‌المللی یکی یکی نقض می‌شوند. «جنگ است اسماعیل... جنگ است». آمریکا در جنونی حیرت‌انگیز دست اسرائیل را فشرده و وارد نبرد با ایران شده است. ایران اما سرزمینی کهن است که جنگ‌ها به خود دیده، باد بی‌نیازی خوندان بر این سرزمین زبیده و مغولان در آن جوی خون راه انداختند، اما قفقوس‌وار به پا خاسته است. این روزها از ما می‌گذرد، اما گروه‌های حقوق بشری در سازمان‌ها و نهادهای بین‌المللی از این‌پس باید پوست‌اندازی کنند. بعد از جنگ جهانی دوم علیه جنگ معاهده‌های بسیار نوشته شد، اما بنظر می‌رسد هیچ‌کدام در زمین واقعیت به کار نمی‌آید. تجربه تاریخی نشان داده است هیچ‌وقت سازمان‌های حقوق بشری دردی از مردم خاورمیانه و آفریقا و... دوا نکرده‌اند. این روزها بسیاری مردم از خانه‌های خود آواره شده‌اند و در شرایط دشواری زندگی می‌کنند. آیا زمان آن نرسیده که ماجرای هیروشیما را به یاد آورید؟ جنگی که قرار بود صلح بیافریند، تبدیل به چه شد؟ هنوز بشر این لکه ننگ را بر چهره دارد. انسان‌هایی که بی‌رحمانه قربانی شدند... سال گذشته فیلم «اوپن‌هایمر» با کارگردانی «کریستوفر نولان» که در اسکار ۲۰۲۴ بیشترین جوایز گرفت، یادآوری کرد آمریکا راهی را که برای صلح مدعی است، دارد به بیراهه می‌رود.

مادر آرتان، او از همان ابتدا نگران بود. مادرش می‌گوید: «به من گفت نمی‌تونم مثل شما بی‌تفاوت باشم. من کشورمو دوست دارم... ولی می‌ترسم.» او تلاش کرده پسرش را آرام کند و توضیح بدهد صدهایی که می‌شنود، مربوط به دفاع ایران است. اما آرتان فقط سکوت کرده. «شب اول هر چه گفتم، قانع نشد... انگار او بود که من را قانع می‌کرد.» وقتی آرتان گفت: «مامان، نکنه دیگه اتفاقو نیبینم»، مادرش ساعت‌ها گریه کرده است. کسری، می‌گوید با خانواده برای سفر به شمال رفته بودیم. اما بعد از شروع حمله‌ها، به تهران برگشتیم. او می‌گوید: «یک روز زرد آمد و گفت: 'مامان، من خیلی جوونم... خیلی کم زندگی کردم.'» بیشتر از همه، نگران پدرش بود که برای سر زدن به خانه برگشت تهران. مادرش در پاسخ فقط گفته است: «در این شرایط باید کنار هم باشیم تا دوباره زندگی‌مان را بسازیم.» «امیرعلی»، هشت‌ساله - آجودانیه: «هدیه»، مادر امیرعلی، از شب اول آغاز حملات چنین می‌گوید: «آن شب، صدای انفجار شدید شنیده شد، ولی امیرعلی متوجه نشد. اما صبح روز بعد، با شنیدن حرف‌های اطرافیان، کم‌کم فهمید چه اتفاقی افتاده است.» هدیه می‌گوید: «حتی وقتی سروش به تلبه گرم بود، با دقت به مکالمه‌ها ما گوش می‌داد. یک‌بار گفت: 'امسال، بدترین سال عمرمه.'» مادرش تلاش کرده او را آرام کند و با زبان خودش ماجرا را توضیح دهد: «گفتم ترس، ما مواظب هستیم. گفت دلش می‌خواهد با مشت دشمن را بزند.» او حالا مدام مادرش را چک می‌کند تا مطمئن شود هنوز کنار اوست: «با هر بهانه‌ای می‌آید بغلم، دستم را می‌گیرد، چیزی می‌پرسد یا فقط نگاه می‌کند. دلش نمی‌خواهد حتی یک لحظه از ما جدا باشد.»

مادرش با صدایی آرام می‌گوید: «در این روزها، مادری کردن خیلی سخت است. چیزی در دلت مچاله می‌شود، ولی نمی‌توانی نشان بدهی؛ باید محکم باشی.» جنگ تنها صدای انفجار و دود نیست؛ جنگ، ترسی است که در قلب کودکان خانه می‌کند، کابوسی که شب‌های بی‌پایان را می‌سازد و روزهایشان را بیرنگ می‌کند. روایت مادران، پژواک آن دلهره‌ها و امیدهایی است که در میان تاریکی‌ها زنده می‌ماند. هر کدام از این قصه‌ها، دعوتی است برای درک عمیق‌تر، همراهی بیشتر و تلاش بی‌وقفه برای ساختن دنیایی امن‌تر، جایی که کودکان بتوانند با آرامش به آینده نگاه کنند و از قاب پنجره‌هایشان به روشنایی برسند.

